

ملکوت کلمات
از مدح تا معرفت

حکیم سنایی غزنوی



سنایی اولین شاعری است که به طور اخص مضامین عرفانی را در شعر فارسی وارد ساخته است و از تمثیل و تشبیه و استعاره برای بیان مباحث عرفانی استفاده کرده است. «... اندیشه عرفانی که از ابوهاشم کوفی شروع شد، با افکار وحدت وجودی یازید بسطامی و حسین منصور حلاج در آمیخت و راه درازی پیمود و بالاخره هم از جهت فکری و هم از لحاظ ذوقی ساخته و پرداخته و غنی شده و به میراث، پیش روی وارثان به حق این اندیشه هم چون سنایی و عطار و مولوی و جامی و جز آنان نهاده شد...»^۲

ایران شناس هلندی «د بروین» De Bruin در مقدمه کتاب «شعر و شرع» که درباره آثار و زندگی سنایی است، نوشته است: «نکته شایان توجه در آثار سنایی غزنوی این است که آن‌ها برای اولین بار معرف گستره کامل شعر مذهبی [عرفانی] فارسی‌اند، به این معنا

که شامل تمام عناصری می‌شوند که سرمایه اصلی خود را در دسترس قرن‌های بعد نهادند.»^۳ آری، پس از سنایی، شاعرانی چون عطار و مولوی این زبان عرفانی را پی گرفتند و آثاری بزرگ پدید آوردند.

علاوه بر دیوان غزلیات و قصائد سنایی، باید گفت که «حقیقه الحقیقه» مهم‌ترین کتاب اوست که در قالب مثنوی سروده شده است. این کتاب که شامل حکایات تمثیلی است، ده باب و ده هزار بیت دارد، باب‌هایی چون تقدیس و تمجید و تعظیم حق تعالی، نعت نبی و آل و اصحاب در صفت عقل، در حکمت و امثال، در عشق و محبت و ...

حقیقه الحقیقه منظومه‌ای است که بعدها بسیاری از سخنگویان پارسی از جمله نظامی گنجوی در منظومه «مخزن الاسرار» و خاقانی در «تحفه العراقرین» سبک آن را مورد توجه قرار داده‌اند.

مولوی، جایگاه سنایی را این گونه می‌سراید: «عطار، روح بود و سنایی دو چشم او / ما از پی سنایی و عطار آمدیم / و در مثنوی معنوی خود می‌گوید: «نیم جوشی کرده‌ام من نیم‌خام

از حکیم غزنوی بشنو تمام» همان‌طور که گفته شد در جسارت سنایی در آوردن عرفان، در زبان شعر، غالب پژوهشگران اتفاق نظر دارند.

«شلی نعمانی» دانشمند و ادیب عرب درباره ویژگی‌های شعر سنایی در کتاب «شعر العجم» چنین نوشته است:

«... حکیم سنایی اول کسی است که تصوف را به شعر و شاعری روشناس کرده است. قبل از او در تصوف، رباعیات چندی از ابوسعید ابوالخیر وجود داشت، ولی آن مخصوص بود به جوش و جذبات عشق، نه بیان مسائل متعلقه به تصوف و اسرار و مراحل عرفان، برخلاف سنایی که کتب و رسائل جداگانه در این خصوص تألیف نموده است، چنان که در حقیقه گوید:

کس نگفت این چنین سخن به جهان / و ر کسی گفت، گو بیا و بخوان / زین نمط هرچه در جهان سخن است / گر یکی، گر هزار از آن من است... / ... او اول کسی است که نظم اخلاقی را بنیاد نهاده است، هر چند دامنه آن بعدها نهایت درجه وسعت پیدا نموده، ولی قواعد و اصول آن را شخص او ایجاد و مرتب ساخت.

... یک جزء مهم شعرو شاعری تشبیه و تمثیل است؛ در ثبوت یک مسئله اخلاقی شاعر ناگزیر به ذکر شواهد و امثال بوده و یا در بیان منافع و مضار یک چیز باید به تشبیه و تمثیل توسل جوید؛ شعری نامی مثل سعدی، صائب، کلیم و غیره در این صنعت دارای درجه کمال بودند، ولی موجد آن حکیم سنایی است...»^۴

در مورد زندگی سنایی و تحول اشعار او آمده است که: «سنایی در آغاز در زمره شاعران مداح بود و گاه نیز سخن خود به هزل می‌آمیخت، ولی چون به تصوف گروید و راهی نو در پیش گرفت، شیوه سخن نیز دگرگون کرد و شعر عرفانی را اعتلا بخشید، چنان‌که در این راه، پیشوای گویندگان بعد از خود شد.»^۵

حکیم ابوالمجد بن آدم متخلص به سنایی در نیمه قرن پنجم در غزنین تولد یافت و به سال پانصد و سی و پنج در همان دیار زندگی را بدرود گفت.

بی‌نوشت‌ها:

۱. ابوهاشم کوفی (متولد ۱۵۰ هـ - ق) نخستین کسی است که نام صوفی گرفت.
۲. اصول و مبانی تصوف و عرفان، تألیف دکتر احمد محمدی، ص ۲۳ و ۲۴.
۳. به نقل از مجله شعر، شماره ۱۲، ص ۵، به ترجمه دکتر محمود عبادیان
۴. شعرالمجم به قلم شبلی نعمانی، ترجمه محمود فخر داعی گیلانی، مجلد اول، به نقل از مقدمه دیوان سنایی، مقاله استاد بدیع‌الزمان فروزانفر
۵. شکوه قصیده، به کوشش عبدالحمید آیتی، ص ۱۲۷

□□□

دل بی‌لطف تو جان ندارد / جان بی‌تو سر جهان ندارد / ناید ز کمال عقل، عقلی / تا نام تو بر زبان ندارد / ناید ز جمال روح، روحی / تا عشق تو در میان ندارد / جز در خم زلف دل‌فریب / روح القدس آشیان ندارد / روح ار چه لطیف کدخداییست / بی‌نطق تو خانمان ندارد / عقل ار چه بزرگ رهنماییست / بی مدح تو آب و نان ندارد / زلف تو یقین عاقلان را / جز در کفن گمان ندارد / روی تو رخا عاشقان را / جز در کنف امان ندارد / ... خورشید که یافت خاک کویت / هرگز سر آسمان ندارد / گلزار که دید رنگ رویت / زان پس دل بوستان ندارد / از یوسف خوشتری که در حسن / «آن» داری و یوسف «آن» ندارد / ... با ناز و کرشمه تو وصلت / بامی‌ست که نردبان ندارد / بی خوی خوش آن لطیف رویت / باغی‌ست که باغبان ندارد / در عالم عشق کو نسیمی / کز زلف تو بوی جان ندارد؟ / با دولت تو، سیه‌گلی می / گر سود کند، زبان ندارد...

□□□

چون آمد شد بریدم از کوی تو، من / دامن نهم ز گفت بدگوی تو من / برخیزه چرا نگه کنم سوی تو من؟ / بر عشق تو عاشقم، نه بر روی تو من

□□□

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی / همه درگاه تو جویم همه از فضل تو بوم / همه توحید تو گویم که به توحید سزایی / تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی / تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی / بری از رنج و گذازی بری از درد و نیاز / بری از بیم و امید بری از چون و چرایی / بری از خوردن و خفتن بری از شرک و شبیهی / بری از صورت و رنگی بری از عیب و خطایی / نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی / نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی / همه عزای و جلالی همه علمی و یقینی / همه نوری و سروری همه جود و جزایی / همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو ببوشی / همه بیشی تو بگاهی همه کمنی تو فزایی / لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی